



وقایع نگاری و تاریخ نویسی

در ایران و افغانستان

-۳-

بخش دوم

تاریخ نویسی در ایران

یکی از اشتباهات تاریخ نویسی در ایران ، تعبیر غلط واقعه حمله محمود غلجه با غلزائی از قندهار به اصفهان و انقراض سلسله صفویه است . در اواخر صفویه ، که پادشاهان آن عیاش و ضعیف و فاسد شده بودند ، خوانین غلزائی قندهار ، ناراضی از حکمران محل و دولت مرکزی ، به اصفهان روی آوردند ، و آن سلسله را عملاً برانداختند و خود بجای آنان سلسله دیگر تشکیل دادند . اینست ، بدون پیرایه ، يك واقعه مسلم تاریخی . اما مورخان ایران قضیه را طور دیگر بیان کرده اند .

نظریه فجایعی که در آن موقع اتفاق افتاد ، بعضی از ایرانیان آن را (فتنه افغان) نامیدند چنان که در موقعی دیگر که تاتارها حمله کردند آنرا (فتنه مغول) گویند . اما

* جناب آقای دکتر محمود افشار معاون سابق وزارت فرهنگ ، مؤسس و نویسنده مجله کراتقدر آینده ، از رجال نیکنام و عالی مقام معاصر .

این تعبیر با نام افغان درست نیست .

اگر گفته بودند (فتنه غلزائی‌ها) اشکال نداشت ، چنان‌که در واقعه آذربایجان گویند (فتنه پیشه‌وری) . مغول از خارج کشور به ایران حمله کرد ، ولی چون آن موقع قندهار یک شهر ایرانی و در تصرف ایران بود و افغانها ایرانی نژاد هستند ، آمدن گروهی از آنان را از آنجا به اصفهان برای برانداختن صفویه (حمله خارجی) پنداشتن غلط است . این واقعه در حکم یک جنگ داخلی بر سر قدرت و سلطنت بوده است .

انقراض صفویه بدست محمود غلزائی مانند انقراض زندیه و افشاریه است بدست قاجاریه . اگر بعمق مسئله نگاه کنیم علت اینست که چون غلزائیها سنی و صفویه شیعه بودند و در آن عصر تعصب مذهبی در هر دو جانب شدید بود ، ایران و افغان تحت تاثیر آن تعصبات بودند . امام‌ورخ حقیقت بین نباید زیر نفوذ این احساسات عوام یا خواص متعصب قرار گیرد .

وقتی به تاریخ قرون وسطای اروپا هم نگاه کنیم می‌بینیم نظیر همین اوضاع و افکار میان ملل مسیحی وجود داشته است و کاتولیک و پروتستان یکدیگر را تکفیر و کشتار مینموده‌اند . به گفتاری که درباره (دین و سیاست) نوشته‌ام رجوع شود .

یک روز در کتابی این جمله را خواندم : (پس از حمله افغانه بر ایران ، اوضاع این کشور صورت خوبی نداشت ، روبه‌ویرانی رفت و این قوم خونخوار از قتل و غارت و خرابی فروگذار نکردند) بسیار ناراحت شدم . یقین دارم که قصد نویسنده آن کتاب هم از افغانه همان طایفه غلزائی است که یکی از طوائف افغان میباشد نه تمام افغانها . گرچه این هم بنظر من درست نیست . عمل یک مرد یا چند فرد را نباید بر طایفه‌ای منطبق نمود ، گرچه شاعر گفته است :

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد
نه که را منزلت ماندند مه را
ولی این بیت هم مانند اشعار نظیر آن کلیت ندارد . غلزائی‌ها یکی از طوائف رشید و غیور افغانستانند و علت هجوم آنها به اصفهان هم خود صفویه بوده‌اند که در گفتاری مخصوص این موضوع شرح داده خواهد شد . اینجا همین قدر می‌گویم اگر بتوان فجایع اعمال آقا محمدخان قاجار را در کرمان و تفلیس ، یا کشتار عام دهلی را به دستور نادرشاه افشار ، بحساب طوائف قاجار و افشاریا همه ایرانیان گذاشت ، میتوان رفتار محمود غلزائی را هم بحساب افغانها یا حتی غلزائی‌ها آورد . نظائر این حادثه‌ها در تواریخ ملل دیده میشود . باید دانست که در زمان محمدشاه و ناصرالدین‌شاه که میان ایران و افغانستان بر سر مسئله هرات نزاع بود ، و بار دیگر احساسات مردم نادان را درد و کشور ، دولتهای استعماری انگلیس و روس که هر یک خود را بطرفداری یکی از آنها معرفی میکردند ، برانگیخته

بودند ، آتش کینه شعله‌ور بود و اینگونه نگارشها مانند بعضی از قصائد قآنی زائیده آن وضع است .

قصیده قآنی در مدح محمدشاه قاجار و لشکر کشیدن بسمت هرات
این چکامه طولانی‌ترین قصائد قآنی در مدح محمدشاه قاجار است که خود در جنگ شرکت داشته و سروده است. گرچه مبالغه آمیز و متملقانه می‌باشد و بعضی از محتویات آن به شوخی بیشتر مانند است تا به یک بیان جد، اما نشان می‌دهد که جنگ و صلح هرات به تحریک و تمایل روس و انگلیس روی داده است و از لابلای این قصیده گاهی بعضی حقایق پست پرده که هم آن زمان آشکار بود دیده میشود از آنرو برخی از ابیات آن قابل نقل است. بعضی دیگر از ابیات این قصیده مفصل حاکی از آنست که پادشاهان قاجار که ایران را آباد دادند به چه ناراستیها و نادرستیها دلخوش بودند و به گوینده آن صله می‌بخشیده‌اند. قآنی با سلطنت سه پادشاه قاجار معاصر بود و آنان را مکرر مدح کرده است . همچنین شاهزادگان و رجال آنان را بارها ستوده است. او در قصائد خود کمتر بیان حقایق تاریخی دارد و بیشتر مداحی و فضل فروشی می‌کرده است .

عجب دارم که عبدالوهاب نشاط اصفهانی (معمدالدوله) ، که هم شاعر بوده و هم سپاهی و در جنگ هرات نیز شرکت داشته و حتی اسیر شده ، قصیده‌ای درباره جنگ هرات نسروده است . بهر حال بنظر من نرسیده است .

شاید کسانی برای دفاع از قآنی بگویند که قصائدی که عنصری و فرخی هم در فتوحات سلطان محمود غزنوی ساخته‌اند از همین قماش بوده و بر همین سیاق اغراق آمیز و خلاف وقایع حقیقی تاریخی سروده‌اند . شاید ، اما هر چه بوده آن قصائد تاحدی مشمول مرور زمان شده است . با وجود این آنان هم آنجا که گزافه گوئی را از حد گذرانیده‌اند در خور نکوهشند . من با این مبالغه مخالفم که درباره شعر گفته‌اند : (اکذبها احسنها) یعنی دروغترین آن بهترین آنست. البته قآنی گوینده توانائی بوده و میتواند است. اگر روش شاعرانی چون ناصر خسرو، سنالی و سعدی را پیش گرفته بود شاعری بزرگ بشود. اکنون قصیده ۲۶۹ بیتی قآنی را بطور اختصار تشریح و انتقاد میکنم :

یکی ز شوکت «شاه جهان» سرای سخن ^۱	سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن ،
سپهر مجد و معالی ، جهان فهم و فطن .	مهین خدیو محمدشه ، آفتاب ملوک ،
هزار بیشه هژبر است ، دریکی جوشن .	هزار لجه نهنگ است ، در یکی خفتان ،
سپه کشید و برانگیخت عزم را توسن .	ز بهر چالش افغان خدا ز ری به هرات ،
نیافریده چنوقلعه ، قادر ذوالمن ^۲	رسیده تا بدر حصن (غوریان) که بخاک ،

هزار پهلوهولاد خوار پتیاره ،
درشت هیکل و عفریت خوی و کژمژ گوی ،
زمخت سیرت و زنجیرخای و نساھنچار ،
به عجز یکسره برداشتند مصحف و تیغ ،
سه روزماندوسپه خواندوز روسیم فشانند ،
بسی نرفت که از ترکتاز لشکرشاه ،
گسیل کردبه (میچند) و (اندخود) سپاه
زصد هزارهزاره یکی نماند بجای ،

گزیده بهر حراست در آن حصارشکن .
سطبر ساعد و باریک ساق و زفت بدن .
وقیح صورت و موئین لباس و روئین تن .
زسر فکنده کله ، برکتف نهاده رسن .
سپس بسوی حصار هرات راندکرن .
زفوج افغان ، براوج چرخ شد ، شیون .
سوی هزاره گروه ، از برای دفع فتن .
که می نگشت گرفتار قید و بندوشکن .

.....

بعد از گزافه گوئیهای زیاد از همین قبیل ، شاعر به موضوع مداخله علنی انگلیس و روس در مناقشه ایران و افغان میرسد . چون این قسمت از اشعار حکایت از اوضاعی میکند که در تاریخ نیز ثبت شده و سفیر انگلیس را نقاشی میکند و سیاست استعماری را تا حدی که آن زمان شناخته بوده توصیف می نماید . چند بیت آن نقل میشود . بین امیر هرات و وزیر او در این باره چنین مکالمه می رود :

مرا بیاد یکی چاره آمده است شگرف ،
شنیده ام که سفیری ز انگلیس خدای ،
شگرف دانش و بسیار دان و اندک حرف ،
کنون بسوی سفیر از پی شفاعت خویش ،
وسیله ای بگمار و رسیله ای بنگار ،
پیام ده که ملک گرفتار ملک هری ،
نه قندهار بماند بجای ، نه کابل ،
تو گرنیائی و ما را ز بند نرھانی ،
وزین کرانه به شاه جهان پیام فرست ،
که خسروا ! بدمارا جزای نیک فرست ،
گرم حیات دهی ، اینک این هرات بگیر !
به شرط آنکه سفیر ز انگلیس خدای
زبسکه مویه و افغان واشک و آه و اسف ،
بروزبان ملک نرم گشت و خاطر گرم ،
به ری برید فرستاد و در رسید سفیر ،
زبان موافق گوی و روان مخالف خوی

که تازه گردد از وجان جادوی جوزن^۳ .
دو سال رفت که سوی ری آمد از لندن .
دراز فکر و کوته بیان و چرب سخن .
بعجز ولابه و تیمار و آه و محنت ورن .
فروغ صدق بجوی و در دروغ مزن .
عنان رخس نگیرد مگر به ملک دکن .
نه بامیان ، نه کهاور ، نه غزنه ، نه پرون^۴ .
ز کاخ و کوخ هری ، برهوارود ، هوزن .
بعجز ولابه و لوشابه و فریب و شکن .
کت از خدای به نیکی رساد ، پاداشن !
درخت رحمت بنشان و پیسخ قهر بکن .
شود به نزد تومارا ، ز جرم با بیزن^۵ .
زبسکه ناله و فریاد و ریو و بندوشکن .
فراخ کرد بر او ، تنگنای بندوشکن .
دو گونه حال و مقال و دو رویه سروعلن .
بیانش حاجب خاطر ، گمانش ساتر ظن .

وزیر روس هم ازری، به سان بادشمال ،
سه روز بیشتر از پیک انگلیس خدای ،
رواق رتبتش از اوج آسمان اعلا
زبان و روی و دل و جان و دیده جانب شاه،

چمان ، به مخیم اقبال شاه ، راند چمن .
زری رسید، چنان کز سپهر ، سلوی و من .
ضمیر روشنش ، از نور آفتاب ، اعلن .
عمل ز قول نکوتر ، دل از زبان این .!

سفر^۶ آمد و سوگند خورد و لابه نمود
بجهدهای مبین بست عهدهای متین
که مرزبان هری یابدار ز شاه امان
شده از سفیر پذیرفت آنچه گفت و نهفت
سفیر رفت و نکرد آنچه گفت یک دوسه روز
ره جدال نمود و در نوال گشود
بروز چارم برگشت دیده بان ملک
ملک زخشم بر آنگونه تند شد به سفیر
بلاغ گفت که یا احبذا بلاغ مبین
چوهست رای دورنگی دگر درنگ مکن
سفیر راستی آورد و عرض کرد بشاه
خلاف مصلحت ملک ماست فتح هری
نخست باید بستن مسیل چشمه آب

چنان که شغل شفیع است و رسم باییزن
بیان ز شکر احلی زبان زموم الین
منش به پایه تخت شه آرم از بامن
بر او گماشت رقیبی همه فراست و فن
بماند و زهر پیروزد شاه ز چرب سخن
گهر به طشت ببخشد و سیم وزر به لکن
به شه چگونگی آورد و کار شد روشن
که می بر آتش سوزنده بر زنی دامن
زهی رسالت مطبوع و رای مستحسن
سروفاق ندادی در نفاق مزن
که ای به خصم تو ناخوشر از جحیم جهن
که می بزاید از این فتح صدهزار شکن
که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن

پیام داد به فرمانروای هند که کار
سفینهی دوسه لشکر به شهر فارس فرست
که ناگهان خبر آمد به شه ز خطه فارس
به بحر فارس فرستاده ده سفینه سپاه
سفینه گان همه هریک ز خود و خنجر و تیغ
ملک ازین خبرش غم زدود و زهره فزود
به آنکه رخت سپاریم از هرات به ری
مهین سلاله سردار قندهار که هست
ببرده مره خویش از هرات جانب مای

تباه گشت و نشد چیره بر سرش اهرن
مگر که شاه عنان باز دارد از دشمن ...
که انگلیس خدا کرده سازشور و فتن
همه مصالح پیکار دروی آبستن .
بزرگ کرده شکم چون زنان آبستن
چولهو باده گسار از نوای زیرافکن ...
مهی دو ازدل و جان بستریم رنگ خون .
به تخت و بخت جوان و به اسم و رستم کهن
بهر چه خواست نه لاگفت در جواب نه لن

قاآنی در اینجا با چرب زبانی عقب نشینی محمدشاه را بطرف مهران عذر تراشی میکند

چوهست عزم جهانگیر گو مباش هری ! عرب نه‌ای که تفاخر کنی به ربیع ودمن
به حيله‌ای که عدو کرد می‌میانش دژم که کارخنجر برنده ناید از سوزن
همان حکایت صفین بخوان و حيله (عمرو) که کرد آنهمه غنچ و دلال و عشوه و شن ...
درپایان هم در چند بیت قصیده خود را میستاید و صله میطلبد :

بدین قصیده غمرا یکی ببین ملکا که با قبول تو گیتی نیرزدش به ثمن !

اگر دراز بود همچو عمر دولت شاه چنین درازی دلکش ز کوتاهی احسن

درپایان این قسمت بیفزایم که درین لشکر کشی ، حاج میرزا آقاسی صدراعظم و
میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر که پس از قتل امیر کبیر میرزا اتقی خان بالقب اعتمادالدوله
صدراعظم ناصرالدین شاه شد ، هر دو همراه شاه بودند و بر سر محصور کردن قلعه کیان
غوریان اختلاف نظر داشتند که سپهر در ناسخ التواریخ درین باره چنین مینویسد : حاج میرزا
آقاسی سخن بر این نهاد که بر سر فتح غوریان ایستادن و از مقصد باز نشستن لایق نباشد .
میرزا آقاخان فرمود این برای صواب نیست ... اگر در رتق و فتق این امر مداخلت
نفرمائی بر ذمت من است که این خطرا را زودتر از هفته‌ای گشاده دارم . حاج میرزا آقاسی
غضب آلوده فرموده من از این کار دست بازداشتم تو باش و قلعه غوریان ... بزرگان سپاه
متفق الکلمه گفتند سخن جز این نیست که تو فرمائی^۷ پس آن لشکر جرار قلعه غوریان
را از چهار سوی حصار دادند ... پای ثبات قلعه کیان برفت ... بالجمله شیر محمد خان
(حافظ قلعه) تیغ و کفن از گردن آویخته بحضرت آمد و جبین صراحت برخاک نهاد و به
شفاعت حاجی میرزا آقاسی عصیان او معفو گشت . در پیرامون حصار هرات نیز میان حاجی
و نوری اختلاف نظر بود . سپهر در صفحه ۵۷ چنین مینگارد : (سرتیپ محمد خان ولیخان
تنگابنی که از نامداران شجعان بود خود علم برداشته حمله افکند ...) و از صفحه ۸۴
بعده چنین می نویسد : (ولیکان تنگابنی که ضجیع شمشیر بود و جگر شیر داشت یورش
افکند و تالب خندق که از سه هزار گام بر زیادت بود طی مسافت کرد و چندانکه بزخم
گلوله و شمشال و تفنگ مردمش به خاک همی افتادند باک نداشت . بعد از قطع طریق در
کنار خندق با افغانان دست و گریبان شد و از آن جماعت همی بکشت تا پشت دادند ، از
خندق و خاکریز و فصیلهها بگذشت و علم خویش را بر فراز (شیر حاجی سیم) نصب کرد ...
صد تن سرباز به گرد رایت خویش بازداشت و باز شد که از لشکر گاه جماعتی برد .
هنگام مراجعت چون از خندق بدان سوی شد گلوله‌ای از دهان توپ باز شد و برپس گردنش

آمد چنان که سرش برفت و کس ندانست این توپ از طرف افغانان گشاده شد یا از سنگر ولیخان ... منصب ولیخان تنگابنی به پسرش حبیب‌الله خان مفوض گشت .

این سرتیپ محمد ولیخان جدهم نام خود محمد ولیخان سپهدار است که زمان سلطنت محمد علی شاه قاجار طهران را فتح کرد ، و محمد علی شاه مخلوع گردید ، و بالقب سپهسالار اعظم نخست وزیر شد . این محمد ولیخان دوم (سپهسالار) جد ارسلان خلعت‌بری میباشد که ، اگر مانند پدران خود مرد شمشیر نبود ، اهل قلم بود ، قلمی که چون پراه راست و حق و آزادی دلیرانه قدم بردارد از تیغ خونریز تیزتر است . تنها خونریزی ارسلان و نگارنده و دوستان همشکار هنگامی بود که بروز گاران جوانی با هم ، تفنگ بدوش ، بشکار میرفتیم و کبوتران چاهی و دیگر پرندگان آزاد را ظالمانه میکشیم و عیب خود را هنر می‌پنداشتیم . من از آن گناه خود آمرزش خواهی میکنم . بگفته شاعر بزرگ :

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است .

مانده دارد

۱ - «شاه جهان» عنوان دادن به پادشاه يك مملکت نادرست است ، ولی متأسفانه اکثر شاعران ایرانی این کار را کرده‌اند .

۲ - قلعه غوریان در سرحد افغانستان چنین اهمیتی نداشته که شاعر درباره آن مبالغه کرد ، وسیه بیت از همین قبیل در وصف آن گفته که چندتا از آنها برای نمونه نقل میشود . این «حصن حصین» پس از سه روز سقوط مینماید .

۳ - جوژن نوعی از جادوان هند است .

۴ - در چند بیت اسامی بعضی از شهرها و بنا در هند را بر شمرده و اظهار جغرافی دانی کرده

است .

۵ - بابیزن یعنی واسطه و شفیع .

۶ - در این بیت مقصودش از (سفر) نماینده انگلیس است .

۷ - باید توجه داشت که سپهر جلد آخر ناسخ التواریخ را که مربوط بدوره قاجاریه است

بعد از عزل حاج میرزا آقاسی و کشته شدن امیر کبیر و بصدارت رسیدن میرزا آقاخان اعتمادالدوله منتشر ساخته است .